



## مولوی، دیوان شمس، شماره ۹۷۱

عشق تو مست و کف زنانم کرد  
مستم و بیخودم چه دانم کرد

غوره بودم کنون شدم انگور  
خویشتن را ترش نتانم کرد

شکرینست یار حلوایی  
مشت حلوا در این دهانم کرد

تا گشاد او دکان حلوایی  
خانه‌ام برد و بی‌دکانم کرد

خلق گوید چنان نمی‌باید  
من نبودم چنین چنانم کرد

اولا خم شکست و سرکه بریخت  
نوحه کردم که او زیانم کرد

صد خم می به جای آن یک خم  
درخورم داد و شادمانم کرد

در تنور بلا و فتنه خویش  
پخته و سرخ رو چو نانم کرد

چون زلیخا ز غم شدم من پیر  
کرد یوسف دعا جوانم کرد

می‌پریدم ز دست او چون تیر  
دست در من زد و کمانم کرد

پر کنم شکر آسمان و زمین  
چون زمین بودم آسمانم کرد

از ره کهکشان گذشت دلم  
زان سوی کهکشان کشانم کرد

نردبان‌ها و بام‌ها دیدم  
فارغ از بام و نردبانم کرد

چون جهان پر شد از حکایت من  
در جهان همچو جان نهانم کرد

چون مرا نرم یافت همچو زبان  
چون زبان زود ترجمانم کرد

چون زبان متصل به دل بودم  
راز دل یک به یک بیانم کرد

چون زبانم گرفت خون ریزی  
همچو شمشیر در میانم کرد

بس کن ای دل که در بیان ناید  
آن چه آن یار مهربانم کرد

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، سطر ۲۵۳۸

آن یکی در خانه‌ای در می‌گریخت  
 زرد رو و لب کبود و رنگ ریخت

صاحب خانه بگفتش خیر هست  
 که همی لرزد ترا چون پیر دست

واقعه چونست چون بگریختی  
 رنگ رخساره چنین چون ریختی

گفت بهر سخره شاه حرون  
 خر همی‌گیرند امروز از برون

گفت می‌گیرند کو خر جان عم  
 چون نه‌ای خر رو ترا زین چیست غم

گفت بس جدند و گرم اندر گرفت  
 گر خرم گیرند هم نبود شکفت

بهر خرگیری بر آوردند دست  
جدجد تمییز هم برخاستست

چونک بی تمییزیان مان سرورند  
صاحب خر را به جای خر برند

نیست شاه شهر ما بیهوده گیر  
هست تمییزش سمیعست و بصیر

آدمی باش و ز خرگیران مترس  
خر نه ای ای عیسی دوران مترس

چرخ چارم هم ز نور تو پرست  
حاش لله که مقامت آخرست

تو ز چرخ و اختران هم برتری  
گرچه بهر مصلحت در آخری

میر آخر دیگر و خر دیگرست  
نه هر آنک اندر آخر شد خروست

چه در افتادیم در دنبال خر  
از گلستان گوی و از گل‌های تر

از انار و از ترنج و شاخ سیب  
وز شراب و شاهدان بی‌حساب

یا از آن دریا که موجش گوهرست  
گوهرش گوینده و بیناورست

یا از آن مرغان که گل‌چین می‌کنند  
بیضه‌ها زرین و سیمین می‌کنند

یا از آن بازان که کبکان پرورند  
هم نگون اشکم هم استان می‌پرند

نردبان‌هاییست پنهان در جهان  
پایه پایه تا عنان آسمان

هر گره را نردبانی دیگرست  
هر روش را آسمانی دیگرست

هر یکی از حال دیگر بی‌خبر  
ملک با پهنا و بی‌پایان و سر

این در آن حیران که او از چیست خوش  
و آن درین خیره که حیرت چیستش

صحن ارض الله واسع آمده  
هر درختی از زمینی سر زده

بر درختان شکر گویان برگ و شاخ  
که زهی ملک و زهی عرصه فراخ

بلبلان گرد شکوفه پر گره  
که از آنچ می‌خوری ما را بده

این سخن پایان ندارد کن رجوع  
سوی آن روباه و شیر و سقم و جوع